

دکتر علی اصغر حریری - پاریس

اعجاز عشق

در روایات قدیم قبرس از احوال یکی از بزرگان آنجا سخن رفته است موسوم به ارسطیب که توانگرترین مردم آن دیار بود و بی شک خوشبخت‌ترین ایشان نیز بشمار میرفت اگر قضا و قدر در امری موجب غصه و خیال او نگردیده بود ،

از جمله فرزندانش یکی بنام گلپرو در عنائی و زیبایی بر همه جوانان کشور برتری داشت ، ولیکن چندان احق و بی‌شعور بود که برتر از آن در تصور نیاید .

پدرش در تربیت و اصلاح معایب طبیعتش از هیچگونه تلاش مضایقه ننمود ، او را مریدان استاد و استادان آزموده برگزید ، ولی کوشش همگی بی نتیجه ماند . با همه جد و جهدی که بکار بردند ، نتوانستند او را خواندن و نوشتن بیاموزند و نه قادر شدند که لااقل اندکی معقول و مؤدبش گردانند . از رفتار و کردارش همه آثار ناهنجاری مشهود بود . گفتار و اطوار ، حتی آهنگ آوازش نمودار بی ادبی و زشتی بود و از اینجاست که مردم او را خیمون خواندند که بزبان قبرسی معنی حیوان تراشیده داشت .

چون ارسطیب از عدم لیاقت پسرش ملول شد و دانست که وی را مردی شایسته و معقول و مؤدب گردانیدن کاری محال است ، برای آنکه چشمش از مشاهده چنان موجودی ناخوشایند و ملال آور همواره رنج نبرد بر آن شد که او را بسوی ده روانه نماید تا آمیزش و افت و خیزش با روستائیان باشد . چه شهریان را بمشارفت اورغبتی نبود .

چون خیمون از قصد پدرش آگاه شده آنرا با رضایت خاطر فریادان پذیرفت و حقا وضع زندگی روستائیان او را صدمه‌بار پسندیدتر مینمود تا از آن مردم شهر . علیهذا بیدرنک راه ده را در پیش گرفت و از آن سپس جز با کارهای روستائی و دهقانی سروکار نداشت .

چنین اتفاق افتاد که روزی پس از چندی دوندگی از مزرعه‌ای دیگر با چوبی درشت بر دست ، هنگام ظهر ، گذارش بر پیشه‌ای انبوه و دلپسند افتاد . اردیبهشت ماه بود و طراوت بهار دشت و مرغزار را رشک بهشت برین ساخته بود . قضا و قدر و تصادف زمان او را از آنجا بر چمنی دلگشا هدایت نمود که از هر سو آنرا درختان سبز و خرم در بر گرفته بودند و در انتهای آن چشمه‌ای روشن و درخشان جای داشت . در نزدیکی آن چشمه دختری جوان و زیبا را دید که از سبزه بستر ساخته و معجری بر سر انداخته بود و این معجز که سینه‌ظریف و دلربای او را میبوشانید چندان ساده و سبک بود که باسانی از ورای آن سفیدی و لطافت پوستش دیده میشد . جامه‌ای که بر تن داشت پیراهنی بود و دامنی از من‌وجی تقریباً بنازکی نظیف که سفیدی آن چشم نگرنده را خیره میکرد . کمی پائین‌تر از او بزیر یایش دوزن پرستار و غلامی خدمتکار خوابیده بودند . خیمون را تا از دور چشم بر آن فرشته آرمیده افتاد بیشتر رفت تا او را از پیش بیشتر بیند . چون نزدیکتر رسید در آنجا با استاد و برعصای درشت و نا درست خود تکیه داد و از مشاهده او چنان حیران ماند که گفتی هرگز در عمرش زنی ندیده بود .

مغز سنگین او که تا آنروز هیچ از تعلیمات استادان و آموزگاران ماهر متأثر نشده بود

در لحظه ای منتقل شد که این دختر زیباترین موجودیست که نظر مردان را لذت تواند بخشید و خود چشم از دیدار او نمیتوانست برداشت. کیسوان طلائی و پیشانی دلربا و بینی قلمی و دهان ارغوانی و بازوان لطیف و سینۀ چون تباشیر و یستانهای سفیدتر از شیر حال خیمون را دیگرگون نمود و در آن آیت درشتی و همجیت بناگهان چنان انقلابی پدید آمد که در تشخیص زیبایی و ظرافت در آنی باریک بینترین مردان جهان گردید.

دیگر از نعمت التذاذ هیچ کم نداشت مگر دیدار چشمان دختر که هنوز خواب آنها را فرو بسته میداشت. لحظه ای دیو همجیت جلی بر او تلقین کرد که او را بیدار کند تا بآرزوی نهائی خود برسد ولی چون فرشته عقل بر ضمیر او راه یافته بود و کم کم نیک را از بد میشناخت و هرگز زنی بدین زیبایی ندیده بود، پنداشت که او الهه ایست و احترام وی را بر خود واجب دانست چه اینک آنقدر قوه تمیز حاصل کرده بود که بداند که مقدسات آسمانی بیشتر درخور اکرام و ستایش هستند تا موجودات فنایذیر زمینی. پس تنها بهین خرسند شد که او را تعجید و تعسین نماید و در انتظار بماند تا او خود از خواب بیدار گردد.

در این اندیشه بود که آن الهه زیبایی که «ایفیون» نام داشت بیدار شد و نخستین چیزی که بنظرش رسید هیکل خیمون بود که بیحرکت و آرام و مبهوت بر عصای خود تکیه داده بود و او را می نگرست. از آنجائی که بدبخت در همه جا چندان بناهنجاری و خیره سری معروف بود که پدرش بنامداری و توانگری. ایفیون نیز که از تحول ناگهانی او خبر نداشت او را بهمان صفات ناستوده می شناخت و از مشاهده او بدان وضع در شگفت ماند و گفت: خیمون! در چنین هنگامی در این بیشه چه کار داری؟ خیمون همچنان مبهوت چشمان دلربائی بود که چندی انتظار دیدار آنها را کشیده بود و اکنون از آنها تیرهای آتشین نگاه می پرید و در دل او می نشست و روح او را مست و بی تاب مینمود. خواست پاسخ بدهد اما نتوانست و همچنان خاموش ماند. چون دختر دید که خیمون بی دربی نگاههایی بر از عشق و رغبت بر او میاندازد، ترسید که از روی خشونت طبیعی مرتکب عملی ناشایسته گردد، کنیزکان را بیدار کرد و خود نیز برخاست و با ایشان براه افتاد.

خیمون بسخن در آمد و گفت: ای ملکه دلربا! شما میخواهید از روح من بگریزید. ولی مرا از جدائی شما گریزی نیست و اگر بهمراهی شما بیایم خرده بر من مگیرید که اختیار من بدست من نیست. رشته ای بر گردنم افکنده دوست میکشد هر جا که خاطر خواه اوست. ایفیون سخت متوحش بود و هر تدبیری که بکار برد تا مگر خود را از دست او برهاند سودی نبخشید. خیمون همچنان بدنبال او روان بود و در سرتاسر راه او را بزبانی و رعنائی همی ستود و بهین قرار تادرخانه اش مشایعت نمود و از آنجا راست بخانه پدر برگشت و اعلام داشت که دیگر نمیخواهد در دهکده بماند. پدر و خویشان دیگرش از این امر ناراضی شدند ولی ناچار موقتاً رضا بقضاداند تا شاید موجب اصلی این تغییر تصمیم را دریابند.

این جوان که تا آزمون کمتر اثری از احساسات رقیق در دلش راه نیافته بود. اینک سرشار از عشق ایفیون زیبا، با افکار و اطوار خود پدر و برادران و کلیه آشنایان را انگشت بدنندان گذاشت. پیش از هر چیز درخواست که مقام و اقامتگاه و دستگاه زندگیش درست با برادران دیگرش برابر باشد و روز بروز بتمریع از عادات و حشبانۀ پیشین دست بر میداشت و

بنای معاشرت را با مردم معقول و مؤدب میگذاشت و میکوشید که از شیوه و طریقه ایشان تقلید نماید. مخصوصاً اصرار میورزید که طرز رفتار و گفتار جوانان عاشق را فرا بگیرد. در اندک زمانی نه تنها مانند افراد دودمانهای اصیل خوانندن و نوشتن یاد گرفت، بلکه در میان مردم دانشمند و عالم نیز ممتاز گردید. از برکت عشق در هوای جلب خاطر محبوب چنان رغبتی برای طلب علم نشان داد که همگان را در شگفت آورد. حتی بزور ورزش و تمرین آهنگ بانگش را نیز ملایم و خوشایند گردانید. دیگر در آن دیار موسیقی دانی که به از او آواز بخواند و ساز بنوازد بسیار نبود. سواری شایسته گردید و در فنون لشکری بحری و بری یکی از دلاوران ماهر و نیرومند زمان خود بشمار رفت. الغرض در زمانی کمتر از چهار سال، خوشترین را معقولترین و محبوبترین و هنرمندترین اصیلزادگان کشور گردانید.

عجیباً! تنها یکبار دیدار ایفزون موجد چندین معجزه گردید! شمایل بهشتی این دختر زیبا، عشق را در دل وی راه داده بود و همین مهر و علاقه برای نمو چندین صفت پسندیده که گفتی تا آنروز در زیر خاک زمین بایر و لسم یزرع محبوسی بود کفایت داشت! بلی چنین است قدرت غیر قابل تشریح عشق در روحی که بر آن چیره میشود! جلوه او پنهانترین محسنات را احیا میکند و ظاهر میگرداند!

اگرچه ارسطویب از عشق فرزندش برای ایفزون چندان خرسند نشد ولی از ملاحظه اثر های خوش که این محبت برهوش و قلب او بخشیده بود او را در تعجب و ادامه عشقبازی خود مختار گذاشت. چون خیمون از مهدی احق و دلخراش که بود اینک مبدل برمدی سزاوار و خوشایند گردیده بود، باری مایل شد که پس از این بنام اصلی خود کلز و خوانده شود؛ ولی چون ایفزون زیبا در روز ملاقات او را بنام خیمون خوانده بود، بر خود فرض دانست که همین نام را تاابد نگاه دارد. عشق روزافزون و هوای وصل محبوب بارها او را بر آن داشت که دختر را از پدرش «خیزی» خواستکاری نماید، ولی پدر ایفزون هر بار جواب داد که او را بیکی از نجیبی جزایر رودس «بازبند» نام نامزد کرده است و شکستن عهد خود را جایز نمیدانست. خیمون نیز که سخت عاشق و دلباخته بود و محال مینمود که پس از چندان رنج و ستم که بخاطر معشوق بر خود هموار کرده است از عشق او منصرف گردد، قسم یاد نمود که جز او هیچ کس ایفزون را تصرف نخواهد کرد!

همینکه آگاه شد که مرد رودسی کشتی ای فرستاده است تا ایفزون را بسوی رودس ببرد و دختر در تدارک عزیمت است، خود بخود گفت:

«ای معشوق و ای مایه آتش درونی من! اینک وقت آن فرا رسیده است که مقدار عشق و علاقه خود را بر تو بنمایانم! تو مرا جوانمرد گردانیدهای و عجب نیست که در راه تو پهلوانی نامدار گردم و کاری بکنم که در داستانها بگویند! عزم من بر اینست: یا ترا بدست خواهم آورد و یا در راه تو زندگمی را از دست خواهم داد!»

پس جمعی را از دوستان با گروهی سباهی گرد آورد و با ایشان بر کشتی ای بنشست که آنرا برای کمین کردن کشتی رودسیان مخفیانه مجهز کرده بود. انتظار او طولی نکشید. همینکه پدر ایفزون از ادای تجلیلات سزاوار برای خویشان دامادش فراغت یافت، هنگام حرکت دختر زود فرا رسید و بر کشتی سوار شد. فردای آنروز خیمون که برای مشاهده در کمین بود، عبور او را دید و برودسیان نزدیک شد و چون مسافت میان ایشان چندان شد که بانگش میتوانست مسموع

افتد بگوشهٔ پیشین کشتی برآمد و فریاد برآورد که یا بادبانها را پائین بیاورید و یا آمادهٔ دستگیری و افکنده شدن بدریا باشید. و چون دید که مخاصمان در صدد مبارزه و مدافعه هستند، بزودی و شتاب طنابی بر کشتی انداخته و بر آن چنگال افکندند. خیمون بروی آن پرید و بیش از آنکه کسی از یاران و همراهان بمعاضدش بیاید، تنها با شمشیر برهنه در دست، بملاحان تاخت و از کشته پشته ساخت. رودسیان که خود را مقهور دلاوری و رشادت او دیدند، هراسان شدند و همگی بیکبار در امان طلبیدن هم آواز شدند و قید اسارت بگردن گرفتند.

خیمون گفت: «دوستان عزیز! بدانید که مرا نه کینه و دشمنی بر نزاع شما برانگیخته است و نه هوای مال و غنایم! بلکه تنها مراد من اینست که آنرا که هزار بار برای من از جان شیرین تر و گرامتر است بدست بیاورم! تسلیم آن شمارا کاریست بس آسان. من از شما ایفیزن را میخواهم! پدرش خواستگاری مرا نپذیرفته است ولی عشق و غیرت مفرط من مرا بر آن داشته است که سلاح بردارم و او را بر مراد غیر نگذارم! هرگز دیگری نخواهد توانست او را مانند من دوست بدارد! شما معشوق مرا بمن باز دهید و حیات و آزادی خود را در مقابل آن از من بستانید!». رودسیان که مغلوب شده بودند، ناچار بفرمان غالب کردن نهادند و برخلاف رضای خود ایفیزن را که از بیم و هراس مبارزید و زار میگریست، تسلیم کردند.

خیمون چندانکه توانست ویرا تسکین و تقویت قلب داد و باخسندی از بیروزی خود بی آنکه توقمی دیگر از رودسیان داشته باشد، معشوق خود را به کشتی خویش منتقل نمود. نخستین تیمارش منحصر بدلداری و رفع نگرانی ایفیزن شد و با ملاحظت و مهربانی اشکهای روان او را پاک میکرد و میگفت: «جان عزیز من! هیچ اندوه بردل خود راه مدهید! بی شک شما بنا من بسی خوشبختتر خواهید بود تا با بازیمند که شمارا نمی شناسد و هرگز ندیده است و بنابراین محال است که آنچنانکه سزاوار است شما را دوست بدارد! یقین داشته باشید که از همان لحظه ایکه من شما را دیده ام، دقیقه ای از پرستیدن شما فرو گذاری نکردم. فکر بکنید که عشق شما مرا بچه تلاشهایی واداشته است که شاید خود را لایق شما بگردانم و مطبوع طبع تان واقع شوم!».

پس از آنکه چندی مشغول آرامش خاطر و تسکین معشوقه اش گردید، برای گرفتن تصمیمی اساسی با همراهان بشاوره پرداخت. سرانجام رأی بر این شد که پس از انجام چنین عملی برگشتن بقبرس صلاح نیست و بهتر اینست که چندی از آنجا دور بمانند. پس عنان کشتی را بسوی جزیرهٔ افریطس بر گردانیدند. چه خیمون گمان میکرد که در سایهٔ دوستی خویشاوندان و آشنایانی که در آن جزیره دارد میتواند زمانی با ایفیزن در امان و آسودگی بگذراند. ولی افسوس که گردش روزگار بر نسقی دیگر بود و از روی کج رفتاری که عادت دیرینهٔ اوست، خواست که شادی و شغف خیمون را که تا آن لحظه در حمایت خود نگاه میداشت، یکباره مبدل بیأس و اندوه نماید.

هنوز چهار ساعت از هنگام جدائی دو کشتی نگذشته بود که بناگهان هوا تغییر کرد. آسمان از ابرهای ضخیم پوشیده شد و طولانی نکشید که دریا با ریجهٔ بادهای مخالف گردید. اوضاع برحدوث طوفانی عظیم دلالت میکرد. اندک اندک شب برده های تیرهٔ خود را بر افق میکشید که طوفان برپا شد. خیمون خود را مجبور دید که بساط عیش و عشرتی را که برای آتش چیده بود، برچیند. امواج بجیش در میآمدند و رفته رفته برخشم خود میافزودند و کشتی را در هر لحظه ای با ضربت تازیانه های خود تهدید بفرق میکردند. ملاحان با زحمت بسیار در تلاش بودند و برای رهایی از

خطر نپیدانستند چه بکنند. خیمون از این سوء حادثه در دریای یأس و نومیدی غرق بود. تصور میکرد که آسمان لفظهای عنان مراد را بدست او نداده است مگر برای اینکه بوخیمترین وضعی بدون هیچ امید برگشت از دستش باز ستاند. نومیدتر از همه ایفیژن بود که از گریه باز نمی‌استاد و هر موجی را که برتنه کشتی میخورد گور خود می‌پنداشت. در عین دردمندی برخیمون عاشق نفرین میکرد و بسختی و تلخی، عمل او را مذمت مینمود و میگفت که این طوفان خطیر کیفر درست آسمانی است که با ازدواج ما موافق نیست و بلکه مرگ هر دو را مقدر کرده است.

ملاحان برای رفع خطر آنچه امکان داشت بکار بردند ولی مبارزه با این بادهای مخالف مجال بود. مخصوصاً اینکه شدت آنها دمدم فزونی میگرفت و کشتی را بجانب جزایر رودس سوق میداد. کشتی‌نشینان را از مشاهده قطعه خاکی در آن نزدیکی امیدی حاصل شد و بر تلاش خود افزودند که زود خود را بکنار ساحل بکشانند ولی هیچ نپیدانستند که آن سرزمین کجاست و چه نام دارد؟ اتفاقاً در این مقصود روزگار با ایشان همراهی نمود و باد کشتی ایشان را بجانب خلیجی کوچک راند که لفظهای پیش کشتی رودسیان نیز در آن رسیده بود. همینکه بامداد شد، خیمون و یارانش سخت در شگفت ماندند که خود را در رودس بفاصله یرش تیری از همان کشتی دیدند که ایفیژن را از آن رها کرده بودند.

خیمون در عین نومیدی از این سوء تصادف و برای احتراز از آنچه در خاک دشمن بر سرش خواهد آمد، فرمان داد که چندانکه بتوانند بکوشند تا کشتی را از این ورطه هولناک دور نمایند که تسلیم خشم دریا شدن از گرفتاری بدست رودسیان اولیتر است. ولیکن برای دور کردن کشتی بصیبرترین وسایل که حتی برتر از حدود امکان نیز بود تشبث کردند، سودی نبخشید. برخلاف آرزوی ایشان چون باد بسمت ساحل میوزید، ضربت موجی، کشتی را بر روی ریگهای ساحل انداخت. در آنجا خلقی گرد آمدند و اهل کشتی رودسیان ایشان را شناختند. برخی از رودسیان که پیاده شده بسوی قصبه مجاور رفته بودند، چون از واقعه خیمون آگاه شدند با فوجی از روستایان بسوی ساحل برگشتند و خیمون را اسیر کردند. چه خیمون با گروهی انبوه از کسانش کشتی را ترک کرده و در صدد برآمدن بود که بجنکلی مجاور بگریزد. چون گرفتار شد. او را با معشوقه و جمعی از یارانش بقصبه ساحلی بردند و از آنجا برودس فرستادند.

همینکه بازیمند از قضیه خبردار شد، از تجاوز بزرگزاده قبرسی شکایت بمجلس سنا برد. «لژیماک» که در آنسال قاضی اول بود از طرف سنا مأمور شد که با عمال خود برود و خیمون و همراهانش را بگیرد و بزندان ببرد و بدینگونه آن عاشق بدبخت نه تنها از معشوقه‌اش که جز چند بوسه مختصر مرادی از وی نگرفته بود، جدا شد بلکه آزادی و امید رهایی را نیز بکلی از دست داد. اما ایفیژن بمواظبت و مراقبت بانوانی از آشنایان بازیمند سیرده شد که با خرسندی و مسرت بپذیرایش قیام کردند و برفع کوفتگی و ملالت‌هایی که تحمل کرده بود همت گماشتند و فرار براین شد که تا روز موعود عروسی نزد ایشان بماند و موقتاً همه گونه وسایل خوشی و عیش و نوش در همانجا برای او آماده باشد.

در این ضمن بازیمند در تشبث بود که برای مدعی خود حکم اعدام صادر گرداند. ولی آن جوانان رودسی که زندگی خود را مدیون خیمون بودند رفتار جوانمردانه او را بیاد داشتند و جانب او را گرفتند. سرانجام او و یارانش بحبس دائم محکوم شدند. در حقیقت این مجازات برای

هوی سخت تر از مرگ بود که دست او را تا ابد از تصرف معشوقی که در نظرش بسی عزیزتر از زندگی بود کوتاه مینمود .

معمداً در حالی که بازیمنند مشغول تدارک مراسم عروسی بود ، گفتمی که اقبال هوی پرست از بدیهائی که بخیمون روا داشته بود ، پشیمان شده است و در تهیه وسایلی نوین برای رهایی او میآمده است ، بازیمنند را برادری بود بنام « هرمزدا » که اگر بسال از او کمتر بود ، بمقدار با او برابر مینمود . این برادر عاشق دختری ارجمند از اهل رودس بود موسوم به « کسندرا » و تا آنوقت چندین بار او را بزنی خواسته بود و هر بار وقوع حادثه ای امر را بتعویق انداخته بود .

باید دانست که قاضی لزیماک دلباخته حسن این دوشیزه بود ولی دخترک مدعی را بر وی برتری میداد . بازیمنند خواست باصطلاح مشهور بیک تیر دونشانه بزند و بقصد اقتصاد از مخارج دو جشن عروسی ، اندیشید که کار زناشویی برادرش را با کسندرا یکسره بکند تا عروسی هر دو برادر در آئی واحد صورت بگیرد ، برای این منظور با خویشان دختر بمذاکره پرداخت و قرار قطعی بر این شد که ازدواج هر دو برادر در روزی معین صورت گیرد .

همینکه لزیماک از این قرارداد مطلع شد . دانست که اگر کسندرا دست بدست هرمزدا بچمد ، دیگر راه امید بروی او بسته خواهد شد و این خیال آتش حسد و غیرت او را بر افروخت ولی با آنکه سخت خشمگین بود ، بصورت ظاهر اندوه و ناخرسندی باطنی خود را بروز نداد تا بتواند بتدبیر از وقوع این وصلت جلوگیری نماید .

پس از تفکر بسیار ، راهی ساده تر و مطمئن تر از این ندید که کسندرا را بر بیاورد . البته اجرای چنین امری برای او بسیار آسان مینمود ولی سزاوار مردی شرافتمند مانند او نبود . معهداً پس از تسق و سنجش بشمار نیروی عشق بر ملاحظه مقام و شرافت چیره گردید و تصمیم گرفت که هر چه یاد اباد دخترک را بر بیاورد .

در حینى که در طریق طرح نقشه و انتخاب اشخاصی مناسب برای اجرای آن میانداشید . یثاگهان از خیمون و یاراناش که زندانی او بودند ، بیاد آورد و یقین حاصل کرد که برای حصول مقصود ، کسانی بهتر از ایشان مشکل توان بدست آورد . شب دیگر دستور داد تا خیمون را نزد هوی آوردند . او را باطابق خود وارد کرد و بتقریب در این مضمون با وی سخن گفت :

« دوست ارجمند ! یزدان را رسم بر اینست که مردان شایسته را نخست در بوته آزمایش بگذرانند . غالباً احسان خود را درباره ایشان میندول ندارند مگر برای باز انداختن ایشان در سختی و ناکامی ، و اگر ایشان را در بدبختی و ناچارى بهمان استواری و یافشارى ببینند که در خوشبختی و کامکاری ، مشیت شان چنان باشد که مساهمت نخستین خود را بدیشان باز گردانند . بی گمان بقصد امتحان پایداری تست که ترا از خاندان پدر و مادر که توانگری و شان ایشان بر من پوشیده نیست ، همچنین اطلاع کامل دارم که نیروی توانائی عشق ، ترا که در نادانی و خشونت انگشت نمای خاص و عام بودی مبدل بمردی دانشمند و رشید گردانیدند . اکنون میخواهند بدانند که از ابدار و گرفتاری جرأت و مردانگی ترا صدمه ای رسیده است یا نه ؟ اگر واقماً امروز همان مرد هستی که روزی معشوق خود را بزور بازو بدست آورد ، پس یقین داشته باش که بهترین پاداش را که منتهای آمال و آرزوهای تست برای تو آماده مینمایند و من ایشرا میتوانم بتو قطعاً اطمینان بدهم و تو نیز خود برای المین خواهی دید و خواهی سنجید ، بر تست که آنچه را از من می شنوی بدقت گوش داری . نخست باید بدانی

که مدعی تو بازیمند چندانکه تو انست کوشید که ترا محکوم برک کرداند و امروز مصمم شده است که کار ازدواج خود را با معشوق تو بتمجیل صورت بندد . همان معشوقی که تو در راهش متحمل چندان رنج و زحمت شدی و سرانجام از وصالش محروم ماندی !

میدانم که این ازدواج تا چه حد ترا بدبخت و اندوهناک خواهد نمود و من آنرا از اندوه خویشتن قیاس میکنم . چه هرزدا برادر بازیمند در همانروز دختری را خواهد گرفت که لامجاه برای من همانقدر عزیز است که ایفیژن برای تو . معهنذا نومید نباید شد ، ما را راهیست که از آن راه میتوانیم هر دو انتقام از دشمن بگیریم ، برماست که ننگ را بر خود روا نداریم و این ازدواج مزدوج را باطل نمائیم و بر هم بزنیم . تنها جرأت و رشادت لازم است . درست بیندیش و بین که آیا تو آن مرد میدان هستی که برای رهائی معشوقان ما از چنگ مدعیان سلاح برداری ؟ البته اگر ایفیژن هنوز همچنان در نظرت عزیز و محبوبست و اگر آزادی خویشتن و یاران ترا میخواهی ، تردیدی در این کار نخواهی داشت و جرأت من بر توانب خواهد کرد که من نیز در عاشقی کمتر از تو پایدار نیستم . من بیش از این دیگر سخنی ندارم و اکنون نوبت سخن با تست !

هنوز لزیماک سخن خود را بپایان نرسانیده بود که خیمون بخت رام را در برابر خود دید و حصول آرزوها و نهضت جسارت و شهامت خود را احساس کرد و چنین پاسخ داد : « جناب قاضی ! اگر شما دردلاوری و رشادت من شکمی داشته باشید سبب آنست که مرا چنانکه باید نشناخته اید ! من در راه خدمت بعشق شما از روبرو شدن با هیچ خطری اندیشه ندارم . مخصوصاً با این باداشی که بمن وعده میدهد یقین داشته باشید که برای تأیید و مساعدت خود هیچ یار و همکاری شجاعتر و باوفاتر از من نمیتوانید پیدا کنید و من برای اثبات این دعوی بجان و دل حاضر میکنم ! از تو یکی اشارت از من بسر دویدن ! »

لزیماک گفت : بموجب اطلاعی که رسیده است هر دو عروسی در سه روز بعد از این در خانه بازیمند برقرار خواهد شد . مصلحت در این می بینم که بسیم آخرین بزیم و شباهنگام اسلحه برداریم و بهمراهی کسان تو و کسان من در آن بزم فرود آئیم و معشوقان خود را برائیم و بکشتی ایکه در خفا با من مجهز شده است روانه نمائیم و هر کس را که بخواهد بر ما سر راه بگیرد از دم تیغ بیدریغ بگذرانیم ! .

خیمون پیش نهاد لزیماک را پذیرفت و شادمان بزندان برگشت ولی برای آنکه راز پنهان بماند تصمیم گرفت که تا هنگام اجرای عمل سخنی در آن باب با یاران خود بمیان نیاورد .

چون روز عروسی فرا رسید ، جشنی در نهایت درجه تجلیل برقرار شد . در خانه تازه دامادها هلهله سرور و شور شادی بجد اعلی رسیده بود غافل از آنکه لزیماک همه اسباب را فراهم میکرد که بلائی عزا و مانع را بد آنجا نازل نماید ، پس خیمون و یارانش را از زندان بیرون آورد و مسلح نمود و ایشانرا بکسان خود پیوست و همگی را با سخنان شورانگیز شجاعت و مردانگی خواند .

آنگاه سیاه را بسه گروه تقسیم کرد ، یکی را بپندرگاه فرستاد تا پس از انجام کار هنگام کشتی سواری مانعی در پیش نباشد و خود با دو گروه دیگر بسوی خانه تازه دامادان روان شد . گروه دوم را دردم در بشکهبانی گذاشت که از ورود مردم بدرون خانه ممانعت نمایند و خود بسا خیمون و گروه سیم بجانب آن طالار بالا رفت که در آن نو عروسان با بانوان دیگر بر خوان نشسته بودند . دلاوران بیدرننگ با جرأت پیش رفتند و هر مانعی را که در پیش دیدند نگویند

ساختند تا آنکه مشوقان خود را بگرفتند و بدست کسان خود سپردند تا آن هر دورا بزودی به بندر گاه برسانند . این اقدام متهورانه انجمن را در تعجب و هراس انداخت .

هروسان با فریاد های خوف در بازوان نیرومند دلیرانی که گرفتار بودند بیهوده دست و پا میزدند . بانوان دیگر که از دفاع ایشان عاجز مانده بودند ، بنای شکوه و زاری نهادند و از سر سفره برخاستند و باضجه و فریاد مردان را بکومک و مساعدت طلبیدند و تا فرارسیدن ایشان خود را موظف دیدند که رامرا بر مهاجمان بیندند و خود را در ممبر ایشان قرار بدهند . ولی لژیماک و خیمون با شمشیر از میان جمع راهی باز کردند و خود را بیلکان رسانیدند و در آنجا یازمیند را ملاقات کردند که از شنیدن نعره و فریاد زنان ، گریزی بدست گرفته و بکومک ایشان شتافته بود . خیمون بضریت شمشیر سر وی را بشکافت و جسد او را بیجان بر زمین انداخت . هر مرزا که بیاری برادرش دوید همچنان بدست خیمون کشته شد .

پس از آن دیگر هر کسی که مقاومتی نشان داد یا مقتول و یا مجروح گردید . آنگاه مهاجمان بگروهی که در خانه را نگاه میداشتند بیبوستند و با نظم و ترتیب براه افتادند تا بکشتی درآمدند . آن دو دختر صحیح و سالم در آنجا بودند . پس بیدرنک بآنها را برافراشتند . در همین لحظه گروهی انبوه از مردان مسلح برای دستگیر کردن ایشان بپندرمیرسید ولی کارا از کار گذشته بود . پس از چند روز دریانوردی آرام و بی حادثه باقریطس رسیدند . خویشان و آشنایان از ایشان استقبال و پذیرائی شایان بعمل آوردند . خیمون و لژیماک که در بین راه مشوقان خود را رام کرده و دل ایشان را بدست آورده بودند ، مقدمات عقد و عروس را مهیا کردند و هر یکی با محبوب خود ازدواج کرد و از سر نوشت خود شاد و خرم گردید .

این واقعه در میان رودسیان و قبرسیان اختلافی شگرف ایجاد نمود و از هر دو طرف تدارک جنگ دیده میشد ولی بیاینجیگری خویشان و دوستان لژیماک و خیمون ، کم کم آتش فتنه از حدت خودکاست و نزاع ازمیان برخاست و کارچنان اصلاح پذیرفت که پس از چندی جدائی از وطن خیمون و لژیماک هر دو مجاز شدند که بکشور خویش برگردند .

پس در عین صلح و آرامش و اعزاز همشهریان ما در کنار زن خود با خوشی و کامرانی روزگاری بسر بردند تا آنکه برهم زنده لذات برایشان تاخت !

